

دکتر ناصر کاتوزیان*

معمای تجدیدنظر در احکام و تعارض نیروهای اجتماعی

چکیده: برخلاف آنچه پیروان مکتب تاریخی ادعا می‌کنند، قاعده حقوقی خود به خود به وجود نمی‌آید و گاه نتیجه برخورد نیروهای اجتماعی و سالیان دراز مبارزه فرهنگی و جنگهای خونبار است. در این مقاله، مسأله تجدیدنظر در احکام دادگاهها، به عنوان نمونه مورد مطالعه، برگزیده شده است تا ضمن بررسی تحول تاریخی آن بعد از تشکیل جمهوری اسلامی، تعارض دو نیروی سنت‌گرا و نوپرداز در جریان این تحول آشکار شود. در این مطالعه تاریخی، آنچه جالب به نظر می‌رسد این است که، پس از مدتها جدال درباره پیروزی نهایی، چگونه هر دو نیرو به مصالحه تن در داده‌اند و حاصل تسالم آنان تعارض احکام و قواعد ناهمگون در قانون دادگاههای عمومی و انقلاب ۱۳۷۳ است. شیوه تفسیر قواعد متعارض نیز به گونه‌ای است که نظام حقوقی را به سوی نظم و عدل هدایت می‌کند.

مقدمه

یکی از دشواریهای نظام حقوقی ما برخورد دو شیوه تفکر افراطی در آن است: شیوه نوپردازان که به نظم و مصلحتهای اجتماعی می‌اندیشند، و سنت‌گرایان که می‌کوشند راه‌حلهای فقهی را احیا کنند و جامعه را به زیور اندیشه‌های سنتی بیارایند. جالب این است که هر دو گروه نیز از خود اندیشه‌ای اصیل ندارند، به ابتکار و ابداعی دست

نمی‌زنند و با سلاح دیگران می‌جنگند. گروه نخست به تجربه طولانی در غرب تکیه می‌کنند و انگیزه هم‌رنگ شدن با کاروانیان کنونی را دارند، و گروه دوم به اندیشه‌های فقیهان می‌نازند و هرگونه تغییر و حرکتی را در آن گناه و کفر می‌پندارند. تأسف واقع در این است که در غالب موارد تعصب بر تفکر می‌چربد و هدف غلبه و تسلط است؛ چندان که اگر ندایی هم دو حریف را به تسالم و همدلی فراخواند، در غوغای نزاع به گوش نمی‌رسد. با این همه، تاریخ در پیچ و خم مسیر خود در حرکت است و تجربه‌ها را تحمیل می‌کند تا از آن پله‌های ارتقاء را بسازد.

در علوم تجربی و جامعه‌شناسی، برای پرهیز از مجردگرایی و کلی‌بافی فلسفی، مرسوم است که از موضوع تحقیق نمونه‌برداری می‌کنند تا همه دقت ذهن در آن متمرکز شود و ماده اصلی نظریه عمومی فراهم آورده شود. در این مقاله ما نیز نمونه «تجدیدنظر در حکم» را انتخاب کرده‌ایم تا در آخرین صحنه نبرد، یعنی قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب، شاهد تعارضها و ناهمگونیهای ناشی از دو شیوه تفکر باشیم و از این راه مدخلی بر تمیز اعتبار امر قضاوت شده فراهم سازیم.

دلیل انتخاب این نمونه نیز تاریخ قانونگذاری بعد از انقلاب و صحنه‌های اسفبار و دودلیهای فراوان در این زمینه است. اگر ناظر بی‌طرفی از دور شاهد نیروهایی باشد که در این زمینه تلف شده، بی‌گمان چنین تصور می‌کند که «تجدیدنظر در حکم» یکی از مسائل مهم اعتقادی و اجتماعی و از پایه‌های تمدن ملی ما است؛ در حالی که اگر بر سر عقل آییم، درمی‌یابیم که پاسخ این مسأله، هر چه باشد، نه بر دامن کبریایی مذهب گردی می‌نشانند و نه از حرمت سنتها می‌کاهد. به ویژه، اگر توجه داشته باشیم که چه اضطرابی بر اندیشه‌های فقیهان در این موضوع حکمفرما بوده است (۱)، می‌توانیم با خیالی آسوده از تجربه‌ها سود ببریم و راه رسیدن به عدالت را هموار سازیم.

طرح مسأله و سرگذشت قانونگذاری

در این نکته هیچ‌کس تردید ندارد که قاضی نیز، مانند هر انسان دیگر، در معرض اشتباه و انحراف است. پیچیدگی روابط اجتماعی و رشد روزافزون شمار قوانین و پرونده‌های دعاوی، فرضهای طلایی پیشین درباره مصون بودن قاضی از خطا یا وحدت

حق و حکم را از اعتبار انداخته است. امروز این واقعیت را همه پذیرفته‌اند که احتمال دارد آنچه دادگاه حکم می‌کند مطابق با واقع و قانون نباشد. پس، عدالت اقتضا دارد که راهی برای جبران کاستیها باز باشد و اراده یک تن، هر چند که در کسوت قابل احترام قضاء باشد، جای اراده عموم را نگیرد. از سوی دیگر، تأمین صلح اجتماعی ایجاب می‌کند که روزی سخن آخر گفته شود و دعوا پایان پذیرد. انباشتن دعاوی، هر چند به بهانه اجرای عدالت، زیننده دستگاه قضایی نیست. در یک کلام، عدالت در لباس نظم شایسته احترام است. تمام سخن در این است: چگونه باید دو ارزش عدالت و نظم را با هم جمع کرد؟ چه باید کرد که ظلم و استبداد برافتد و نظم نیز بر جای بماند؟ بدین ترتیب، تاریخ قانونگذاری و اختلافهای این زمینه را باید در شیوه‌های جمع دو ارزش نظم و عدالت جستجو کرد.

قانون آئین دادرسی مدنی ۱۳۱۸ از حقوق اروپایی، و به‌ویژه فرانسه و سوییس و آلمان، اقتباس شده بود. تجدید نظرهای مکرر در این قانون نیز بر مبنای تقلید از همین حقوق صورت پذیرفت. در این قانون، که هنوز هم منبع اصلی آئین دادرسی در حقوق ما است، مراحل و خواهی و پژوهش و فرجام پیش‌بینی شده است تا تجدیدنظرهای مورد درخواست محکوم‌علیه در قواعد ویژه و به نظم خاص رسیدگی شود. رأی دادگاه پس از رسیدگی در مرحله پژوهش قطعی است. فرجام راه فوق‌العاده شکایت است تا دیوان عالی بتواند اجرای درست قانون را در نظارت خود داشته باشد و به وحدت رویه قضایی کمک کند. بدین ترتیب، رأی نهایی دادگاه در این سلسله مراتب در واقع تصمیم قوه قضایی کشور است.

بعد از پیروزی انقلاب، این نظام نه چندان مطلوب مورد انتقاد قرار گرفت. ولی، هدف حمله‌ها اصلاح و هدایت و تکمیل نبود؛ می‌خواستند آن را واژگون سازند و قضاء اسلامی را جانشین آن سازند. به همین منظور، شورای نگهبان به درخواست دادستان کل کشور اعلام کرد که «رسیدگی پژوهشی» شرعی نیست و حکم دادگاه در مرحله ابتدایی قطعی و قابل اجراست. شورای عالی قضایی نیز به دادگاهها بخشنامه کرد که دست از کار پژوهش بشویند و به کار اجرای احکام پردازند. (۲)

این بخشنامه در دادگاهها با مقاومت روبرو شد و چندی نظم دادرسی را برهم زد. در

نتیجه برخورد همین دو نیرو بود که قانون تشکیل دادگاههای عمومی ۱ و ۲ مصوب ۱۳۶۴ تدوین شد تا پیروزی سنت‌گرایان را اعلام کند. در این قانون، اصل قطعی بودن احکام و قرارهای دادگاههای حقوقی پذیرفته شد؛ ولی ماده ۱۲ قانون استثنای اصل را چنان گسترده کرد که، نه تنها اصل را بی‌محتوا کرد، اعتبار امر قضاوت‌شده و قاعده فراغ دادرس را به سختی صدمه زد.

تجربه این بی‌نظمی، خردمندان قوم را قانع ساخت که آن سادگی و بی‌آلایشی قضای اسلامی در دستگاه پیچیده کنونی نتیجه مطلوب نمی‌دهد و باید به گونه‌ای با وضع تشکیلات قضایی هماهنگ شود. به همین جهت، نخستین قانون انقلابی دیری نپایید و جای خود را به قانون تعیین موارد تجدیدنظر آراء دادگاهها مصوب ۱۳۷۲ داد؛ قانونی که باید آن را نخستین گام رجعت به اصول پیشین آئین دادرسی مدنی توصیف کرد. در این قانون، به‌طور ضمنی پذیرفته شد که رأی دادگاه قابل تجدیدنظر است (ماده ۸) و ماده ۱۲ مهلت تجدیدنظر را ۲۰ روز معین کرد. گام نخستین همه را به استقرار نظم نسبی امیدوار ساخت، منتها نیروی سنت‌گرا نیز بر هدف خود اصرار ورزید و اثر آن در ماده ۱۷ با چهره تعدیل‌شده ظاهر گشت. در این ماده، نوعی تجدیدنظر فوق‌العاده برای احکام قطعی پیش‌بینی شد که با پیشنهاد دادستان کل کشور در دیوان عالی انجام می‌شد و منوط بر این بود که در مرحله تجدیدنظر، دیوان عالی درباره آن حکمی نداده باشد. وانگهی، در این ماده هم استفاده از راه استثنایی محدود به مدت یک ماه از تاریخ قطعی شدن حکم شد و این خود گامی مؤثر در جلوگیری از ادامه دعاوی بود.

راهی که قانون تجدیدنظر آراء دادگاهها مصوب ۱۳۷۲ آغاز کرد، در قانون تشکیلات دادگاههای عمومی و انقلاب نیز دنبال شد و در آن گامهای تازه‌ای به سوی نظم می‌بینیم. منتها، نبرد نیروهای متعارض به‌روشنی در آن دیده می‌شود و بخش مهمی از ابهامات قانون ناشی از تعارض اندیشه‌هایی است که در آن گنجانیده شده است: به عنوان مثال، با اینکه در آن تجدیدنظر مدت دارد و تنها یک بار ممکن است، ماده ۱۸ قانون، همچون وصله‌ای ناهم‌رنگ و با همان ترکیب پیشین، در آن دیده می‌شود و مجری قانون و هر خواننده دیگری را گیج و مبهوت می‌سازد که چگونه ممکن است قانونی دو مبنای متعارض را با هم جمع کند. با خواندن این قانون، بی‌اختیار «ایرینگ» حقوقدان آلمانی در

خاطره‌ها زنده می‌شود که، در انتقاد از مکتب تاریخی، می‌گفت: «... ایجاد هر قاعده نو، و حتی حفظ قواعد گذشته، با منافع خصوصی گروهی از مردم تعارض دارد و به همین جهت، تحول قواعد حقوق همیشه با نزاع و کشمکش همراه است...» (۳)

این‌گونه ابهامها و تعارضها را نباید تنها نکوهش کرد؛ باید از آنها برای تفسیرهای مناسب سود برد و راهی به سود عدالت گشود. باید کلام نغز جلال‌الدین رومی را تکرار کرد که: پس بد مطلق نباشد در جهان....

اصل، قطعیت حکم است یا تجدید نظرپذیری آن؟

این قانون که پس از مدتها بحث و جدل سرانجام در سال ۱۳۷۳ به تصویب رسید، تشکیلات محاکم و دادسراها را به کلی درهم ریخت: در آغاز همه دادگاهها «عام» نامیده شد، سپس به «عمومی و انقلاب» تغییر کرد تا نشان دهد تردید درباره نام‌گذاریها و ادغام دادگاههای عمومی و انقلاب هنوز هم ادامه دارد. در ماده ۷ قانون باز هم اصل: «احکام دادگاههای عمومی و انقلاب قطعی است...» تکرار شد و ماده ۱۸، در مقام بیان استثنایها و موارد نقض حکم، به سه فرض اشاره کرد:

۱. قاضی صادرکننده رأی متوجه اشتباه رأی خود شود؛
۲. قاضی دیگری پی به اشتباه رأی صادره ببرد، به نحوی که اگر به قاضی صادرکننده رأی تذکر دهد، متنبه گردد؛ و
۳. ثابت شود قاضی صادرکننده رأی صلاحیت رسیدگی و انشاء رأی را نداشته است.

تحولی که درباره مواد نقض حکم رخ داده است در نخستین نگاه چشمگیر نیست، ولی با اندکی تأمل می‌توان فهمید که قانونگذار از سختگیری پیشین خود کاسته است. زیرا، در بند ۱ و ۲ پی‌بردن به هرگونه اشتباه، خواه از سوی صادرکننده رأی باشد یا دادرسی دیگر، می‌تواند مستند نقض حکم باشد؛ در حالی که قوانین پیشین آن را مقید به مرحله «قطع» ساخته بود. این تغییر اصطلاح به دادرسی دادگاه تجدیدنظر امکان می‌دهد تا هرگونه اشتباه صادرکننده رأی را، در حدود آئین دادرسی ویژه خود، جبران کند. در واقع، پیش از تصویب قانون هم رویه قضایی به این نتیجه رسیده بود که در مرحله

تجدیدنظر، دادگاه نمی‌تواند رسیدگی خود را محدود به چند مورد استثنایی کند و باید به همه اشتباههای مؤثر برسد و قانون دادگاه عمومی این رویه را تأیید کرد. در ماده ۲۵ نیز ادعای نادرستی رأی برای پذیرش درخواست تجدیدنظر کافی است، خواه دلیل آن مخالفت با قانون باشد یا بی‌اعتباری اسناد و شهادت یا عدم صلاحیت قاضی یا بی‌توجهی او به دلایل و مدافعات. بدین ترتیب، باید پذیرفت که، برخلاف ظاهر ماده ۷، اصل، امکان تجدیدنظر در احکام است و هیچ حکمی، جز در موارد استثنایی، در مرحله ابتدایی قطعی نیست.

برای رفع این تعارض آشکار، ناچار باید گفت مقصود از واژه «قطعی» در اصطلاح نویسندگان قانون مفهومی نیست که در آئین دادرسی مدنی آمده است و به ذهن ما متبادر می‌شود و نباید آن را به «تجدیدنظرناپذیری» تعبیر کرد. حکم قطعی آن است که قابل نقض و برگشت نباشد، هر چند که بتوان از آن درخواست تجدیدنظر کرد. به بیان دیگر، همه احکام (جز در موارد استثنایی) قابل تجدیدنظر است، ولی در مقام بازنگری باید حکم را قطعی شمرد، مگر این که اشتباه در آن احراز شود. این مفهوم ساده و قابل درک همان است که در آئین دادرسی مدنی نیز گفته شده و معلوم نیست چرا باید با احکام متعارض و سخنها پیچیده و دور از اصطلاح متعارف آن را پنهان کرد؟ آیا جز این است که نویسندگان طرح خواسته‌اند و انمود کنند که به متن مشهور در فقه وفادار مانده‌اند و در همان حال به راهی بازگردند که در آیین مدنی بوده است؟

آیا حکم مرحله تجدیدنظر قطعی است؟

در تأیید تمایل به بازگشت قانونگذار، لازم است به تعارض آشکار دیگری در قانون توجه کنیم. برای فهم کامل تعارض، عنایت به دو مقدمه ضروری است:

۱. از لحن قانون دادگاههای عمومی و پیشینه تحول این فکر در قوانین گذشته آشکارا معلوم است که تجدیدنظر را باید از دادگاه بالاتر (مرکز استان یا دیوان عالی کشور) درخواست کرد و هیچ دادگاهی نمی‌تواند حکم خود را تغییر دهد، هر چند به اشتباه خود پی ببرد و به آن اعتراف کند (ماده ۲۱).

۲. از هر حکم تنها یک بار می‌توان درخواست تجدیدنظر کرد (تبصره ۱ ماده ۱۹).

مفاد ماده ۳۱ قانون نیز با این قاعده تعارض ندارد، زیرا درخواست دادستان کل کشور از دیوان عالی در صورتی پذیرفته است که «حکم قابل تجدیدنظر باشد» و حکم مرجع تجدیدنظر این قابلیت را ندارد.

در ماده ۱۲ قانون «تعیین موارد تجدیدنظر احکام دادگاهها و نحوه رسیدگی به آن» تکرار درخواست به «جهت» جدید پیش‌بینی شده بود؛ ولی در قانون دادگاههای عمومی و انقلاب، با اعلام مهلت تجدیدنظر و حذف این پیش‌بینی، راه تکرار مسدود شده است و در برابر این محدودیت، اگر درخواست تجدیدنظر به استناد یکی از جهات مذکور در این ماده (۲۵) به عمل آمده باشد، مرجع تجدیدنظر در صورت وجود جهتی دیگر می‌تواند به آن جهت هم رسیدگی نماید (تبصره ماده ۲۵). بدین ترتیب، تجدیدنظر عمومی است و محدود به جهت مورد درخواست نیست تا تکرار آن قابل توجیه باشد. به همین جهت، ماده ۲۹ تأکید می‌کند که:

«متقاضی تجدیدنظر باید تمام علل و جهات تقاضای خود را در دادخواست یا

درخواست تجدیدنظر تصریح نماید...»

در این باره باز هم به تفصیل بیشتری می‌پردازیم.

از جمع دو مقدمه چنین برمی‌آید که:

«حکم دادگاه پس از یک بار تجدیدنظر قطعی است و دیگر هیچ مقامی امکان

تجدیدنظر و احراز اشتباه در آن را ندارد.»

این نتیجه منطقی با تبصره بند ج ماده ۲۴ درباره حکم قطعی دادگاهی که از سوی هیأت عمومی موضوع به آن ارجاع شده است تعارض دارد. در این تبصره می‌خوانیم: «قطعیت حکم در صورتی است که از موارد سه‌گانه مذکور در ماده ۱۸ نباشد.» معنی تبصره این است که دوباره تجدیدنظر آغاز شود و جریان طولانی خود را بپیماید و این مضمون در پایان ماده ۳۱ نیز تکرار شده است. بدین ترتیب، اگر در پی رأی اصراری دادگاه عمومی هیأت عمومی آن را نقض و رسیدگی را به دادگاه دیگری ارجاع کند، این رویه قطعی است؛ منتها از همان‌گونه که در اصطلاح نویسندگان طرح آمده است: اگر دادرس متوجه اشتباه خود شود یا دادرس دیگری به آن پی ببرد یا عدم صلاحیت صادرکننده احراز شود، رأی قابل نقض است. ولی، در این مرحله راه تجدیدنظر مسدود

است، زیرا یک بار با تشریفات طولانی تر از معمول انجام شده است و همین امر ماده تعارض را نشان می دهد: آیا این حکم قابل تجدیدنظر است و اگر نیست، چگونه می توان آن را نقض کرد؟

ابهام چشمگیر دیگر درباره اختیار دادگاهی است که پس از نقض «رأی اصراری» مأمور رسیدگی می شود. در پایان بند ج ماده ۲۴ آمده است:

«دادگاه مرجوع الیه، با توجه به استدلال هیأت عمومی دیوان عالی کشور، حکم مقتضی صادر و این حکم قطعی است.»

از این عبارت، لزوم پیروی از استدلال دیوان عالی به دشواری استنباط می شود، زیرا معلوم نیست «مقتضی» چیست؟ اطاعت است یا آزادی در تصمیم؟ آزادی با مفاد تبصره سازگارتر است ولی با روح قانون و حکمت دخالت هیأت عمومی درباره سرنوشت رأی اصراری و پیشینه آن در آئین دادرسی نمی خواند. اطاعت از حکم دیوان نیز با مفاد تبصره سازگاری ندارد. تنها راه معقول این است که گفته شود: مقصود از توجه به استدلال دیوان عالی، رعایت آن است؛ منتها، چون امکان دارد در دادرسی دوباره جهات دیگری در ماهیت یا اجرای قانون مطرح شود که دیوان عالی درباره آن سخنی نگفته باشد، رأی درباره این جهات نو قابل فرجام خواهی است و قید تبصره نیز به همین حالت نادر توجه دارد. این راه حل را ماده ۷۶ ق.آ.د.م. نیز پیش بینی کرده است و اکنون عقل و تجربه ما را به سوی آن هدایت می کند.

گامهایی به سوی نظم

قانون دادگاههای عمومی و انقلاب، با همه درهم ریختگی ها و عیبهای آشکار و پنهان فنی و عملی، حاوی چند گام مهم به سوی نظم مطلوب است و از دیدگاهی که ما به آن نظر داریم، اعتبار امر قضاوت شده را به قواعد عمومی نزدیک می سازد.

۱. مهلت تجدیدنظر

هر چند که از قوانین گذشته نیز استنباط می شد که تجدیدنظر از حکم مهلت ویژه ای دارد، ولی گروهی از دادرسان به استناد ظاهر قانون درخواست تجدیدنظر را در خارج از

موعد پژوهش و فرجام نیز می پذیرفتند و وکلای دادگستری نیز، برای طرح دوباره موضوعی که در آن محکوم شده بودند، به این فکر دامن می زدند. قانون دادگاههای عمومی و انقلاب به این وضع نامطلوب پایان داد و به طور صریح امکان درخواست تجدیدنظر را مقید به اقدام در مهلت ویژه کرد. در ماده ۲۷ قانون می خوانیم:

«مهلت درخواست تجدیدنظر در موارد مذکور در ماده ۱۹ برای اشخاص ساکن

ایران ۲۰ روز و برای کسانی که خارج از کشور می باشند دو ماه از تاریخ ابلاغ رأی

می باشد.»

ماده ۲۸ نیز در بیان چگونگی اجرای این قاعده می افزاید: «متقاضی تجدیدنظر باید دادخواست یا درخواست خود را ظرف مهلت مقرر به دفتر صادرکننده رأی... بدهد... دفتر دادگاه صادرکننده رأی، در صورتی که تقاضای تجدیدنظر در مهلت قانونی باشد، پس از تکمیل پرونده بلافاصله آن را به مرجع تجدیدنظر ارسال می دارد.» بدین ترتیب، دیگر تردیدی باقی نمی ماند که تجدیدنظر خارج از مهلت پذیرفته نیست و سرانجام دعوی در دو مرحله پایان می پذیرد.

۲. منع تکرار تجدیدنظر

گفته شد که در قانون دادگاههای عمومی از هر حکم تنها یک بار می توان تجدیدنظر خواست و تکرار آن ممنوع است. با وجود این، باید پذیرفت که این گام مفید نیز هنوز لرزان است و قدرت سیاسی گروهی که مایل هستند عدالت فقهی همچنان بر نظم کنونی حاکم بماند، مانع از آن شده است که نظم مطلوب به دست آید. ماده ۳۱ قانون باز هم کوره راه تجدیدنظر را برای احکام قطعی باز گذارده است. در این ماده می خوانیم:

«محکوم علیه می تواند احکام قطعیت یافته هر یک از محاکم را که قابل درخواست

تجدیدنظر بوده از تاریخ ابلاغ حکم تا یک ماه از دادستان کل کشور درخواست

رسیدگی بنماید. دادستان کل کشور، در صورتی که حکم را مخالف بین با شرع یا قانون

تشخیص دهد، از دیوان عالی کشور درخواست نقض می نماید. دیوان عالی کشور، در

صورت نقض حکم، رسیدگی را به دادگاه هم عرض ارجاع می دهد. رأی دادگاه در غیر

موارد مذکور در ماده ۱۸ غیر قابل اعتراض و درخواست تجدیدنظر است.»

بنیان این حکم احترام به «عدالت» است، ولی بی‌گمان با نظم مخالف است. این اندیشه نیز پذیرفتنی است که نظم مخالف با عدالت نظم واقعی نیست. ولی، به این نکته مهم هم باید توجه داشت که «عدالت» و «نظم» هر دو از امور کیفی است و درجه و مراتب گوناگون دارد: ممکن است قاعده‌ای اندکی به نظم صدمه زند و در برابر آن به اجرای عدالت کمکی شایسته و قابل ملاحظه کند. گاه نیز قاعده‌ای که لازمه نظم در دادرسی است اندکی ناعادلانه می‌نماید. در فرض نخست، باید عدالت را ترجیح داد و در فرض دوم حفظ نظم برتر است، چرا که بی‌نظمی به عدالت نیز صدمه می‌زند. نظم جهان هستی نیز هدفی جز استقرار عدالت ندارد. باید دید در مقایسه مصالح و مفاسد هر حکم، کدام راه حل ترجیح دارد و در «مهندسی اجتماعی» ارزش برتر است. در فرض ما، امکان تجدیدنظرهای مکرر صلح اجتماعی را به خطر می‌اندازد و راه سوءاستفاده‌ها را باز می‌کند و موانع اجرای عدالت را قوت می‌بخشد، ولی احتمال حق‌گزاری و دادگری در آن ناچیز است. زیرا، نه تنها امری که یک‌بار یا دوبار رسیدگی شده است احتمال اصابت رأی آن به واقع غلبه دارد، هیچ تضمینی وجود ندارد که در تجدیدنظر حکم درستی به غلط تبدیل نشود. پس، درایت در این است که نظم مسلم فدای عدالت لرزان و احتمالی نگردد، به ویژه که راه استثنایی اعاده دادرسی آن احتمال اندک را نیز نادیده نمی‌گذارد.

ماده ۳۱ نیز حاوی قیدهایی است که اگر سنجیده رعایت شود، زندگی آن را کمتر می‌کند. در این حکم، تجدیدنظر حکم قطعی منوط به این است که: (۱) حکم قابل تجدیدنظر باشد (۲) ظرف مدت یک ماه از تاریخ ابلاغ درخواست شود (۳) حکم مخالف بین با شرع یا قانون باشد (۴) دادستان دیوان عالی در رسیدگی مقدماتی خود قانع شود که حکم مخالف قانون است و از دیوان عالی کشور درخواست رسیدگی کند.

درباره شرط نخست، ممکن است دو تعبیر گوناگون شود و هر کدام به راه حلی مخالف با دیگری منتهی شود. تعبیر گسترده از «رأی قابل تجدیدنظر» ایجاب می‌کند که تمام احکام و قرارهای پیش‌بینی شده در ماده ۱۹ مشمول حکم ماده ۳۱ باشد، هر چند که رأی از مرجع تجدیدنظر باشد و به تکرار رسیدگی انجامد. به بیان دیگر، با این تعبیر، از رأی دادگاه تجدیدنظر نیز می‌توان به استناد ماده ۳۱ تا یک ماه تجدیدنظر

خواست. (۴) ولی، تفسیر محدود ماده ۳۱ و «قابلیت تجدیدنظر» از قلمرو آن می‌کاهد. با این دید، چون حکمی که در مرحله تجدیدنظر صادر می‌شود قابل تجدیدنظر دوباره نیست، ماده ۳۱ قانون نمی‌تواند مستند رسیدگی دوباره آن قرار گیرد. در نتیجه، تنها درباره احکام مرحله نخستین، که قابلیت تجدیدنظر را دارد (ماده ۱۹) و اکنون به دلیلی، مانند گذشتن مهلت ۲۰ روز، قطعی شده است، راه حل ماده ۳۱ قابل استفاده است. انتخاب راه حل دوم منطقی‌تر است، زیرا در اجرای احکام استثنایی و خلاف قاعده به قدر متیقن قناعت می‌شود. رویه قضایی نیز باید به همین سو رود و دامنه تجدیدنظرهای مکرر را محدود سازد. (۵)

شرط دوم، بر پایه تعبیری که شد، ناظر به مدت یک ماه از تاریخ ابلاغ حکم نخستین است؛ چنانکه در تبصره ۱ ماده ۱۹ آمده است:

«احکامی که در مرحله تجدیدنظر صادر می‌شود (به جز در خصوص رأی اصراری)

قابل درخواست تجدیدنظر مجدد نیست.»

شرط چهارم، نظر دادستان کل کشور را معیار تمیز قلمرو ماده ۳۱ و تحقق شرایط آن قرار داده است؛ ولی، پیروی از این نظر برای دیوان کشور الزامی نیست؛ یعنی، دیوان کشور می‌تواند درخواست دادستان کل را نپذیرد یا پس از رسیدگی اعلام کند که شرایط ماده ۳۱ در حکم تحقق نیافته است. پس، نظر دادستان کل تنها در چهره بازدارندگی خود قطعی است.

تأیید قاعده فراغ دادرسی

پیش از تصویب قانون دادگاههای عمومی و انقلاب، این توهم هنوز هم در ذهن بعضی وجود داشت که قاضی می‌تواند، همین که به خطای خود پی‌برد، رأی دادگاه را تغییر دهد. پاره‌ای از ناپختگان نیز، بدون توجه به آثار نامطلوب این اقدام، حرمت رأی و قضا را به بازی گرفتند؛ روزی با مدعی بر سر مهر آمدند و روز دیگر با او سختی کردند و به خشم سخن گفتند؛ گویی بر خوان شخصی نشسته‌اند و امانت عمومی را بر دوش ندارند. به ویژه، در زمان حکومت قانون دادگاههای حقوقی ۱ و ۲ مصوب ۱۳۶۴ جمعی به توهم اختیار دادرسی در تغییر تصمیم خود به این بی‌نظمی دامن می‌زدند. مبارزه با این

بدعت ناپسند با قانون تعیین موارد تجدیدنظر احکام دادگاهها و نحوه رسیدگی آنها مصوب ۱۳۶۷ آغاز شد و قانون تجدیدنظر آراء دادگاهها مصوب ۱۳۷۲ و قانون دادگاههای عمومی ۱۳۷۳ آن را به کلی ممنوع کرد. در وضع کنونی، در این زمینه نیز به اصول آئین دادرسی مدنی بازگشته‌ایم و تجدیدنظر در حکم به دادگاه بالاتر (دادگاه تجدیدنظر استان و دیوان عالی کشور) اختصاص یافته است.

بدین ترتیب، بند ۱ ماده ۱۸ درباره توجه دادرس به اشتباه، در عمل بی فایده و عبث است و گفته او هیچ اثری در سرنوشت دعوی ندارد. زیرا، اگر حکم قابل تجدیدنظر باشد، دادگاه صالح (استان یا دیوان کشور) باید در این باره تصمیم بگیرد و در مقام رسیدگی و اظهار نظر پایبند به گفته قاضی صادرکننده نیست؛ در صورتی هم که مطابق قواعد حکم تجدیدنظر ناپذیر باشد، از نظر آئین دادرسی امکان تغییر در آن نیست. بند ۲ و ۳ هم تنها در دادگاه تحقق می‌یابد و آوردن آن در ماده ویژه‌ای عبث و غیرمنطقی است.

اعتبار امر قضاوت شده

پس از تحولاتی که قانون آئین دادرسی مدنی پیدا کرده است و با جمع قوانین گوناگونی که در این زمینه وجود دارد، مفهوم «اعتبار امر قضاوت شده» را بدین گونه می‌توان ارائه کرد:

۱. صدور رأی قاطع دعوی، خواه به صورت حکم باشد یا قرار، از طرف هر دادگاه که صادر شود «اعتبار امر قضاوت شده» را دارد و مانع از طرح و رسیدگی مجدد همان دعوی است. احتمال دارد که رأی صادر شده بارها مورد تجدیدنظر قرار گیرد، ولی در هر حال سرنوشت حق باید در همان دعوی نخستین معلوم شود و همان دعوی را دوباره نمی‌توان طرح کرد. به بیان دیگر، امکان تجدیدنظر در حکم با اعتبار امر قضاوت شده منافات ندارد. این نتیجه را بدین گونه می‌توان توجیه و تأیید کرد:

مقصود از «حکم قطعی» مندرج در بند ۴ ماده ۴ ق.آ.د.م. رأی قاطع دعوی است که از سوی دادگاه صادر می‌شود. این تفسیر، نه تنها از لحاظ تاریخی تأیید می‌شود، منطقی نیز هست. زیرا، امکان طرح دوباره دعوایی که نسبت به آن حکم قطعی (قاطع) صادر شده است، احتمال صدور احکام متعارض را به وجود می‌آورد که با مبانی آئین دادرسی مدنی

منافات دارد.

۲. همین که رأی یک بار مورد تجدیدنظر قرار گرفت، نسبت به جهتی که رسیدگی شده است، اعتبار امر مختوم را دارد و نه تنها تجدید همان دعوی امکان ندارد، درخواست تجدیدنظر همان حکم نیز پذیرفته نمی شود. ماده ۱۲ قانون تعیین موارد تجدیدنظر احکام دادگاهها و نحوه رسیدگی آن در این باره مقرر می داشت:

«در کلیه مواردی که مطابق این قانون تقاضای تجدیدنظر از جانب محکوم علیه یا قاضی صادرکننده حکم یا قضات دیگر مذکور در ماده به عمل می آید، تقاضای تجدیدنظر برای بار دوم در صورتی پذیرفته می شود که جهت آن همان جهت تقاضای تجدیدنظر اول نباشد. در غیر این صورت مرجع صالح نقض قرار در درخواست را صادر می نماید.»

مفاد این حکم، در قانون تجدیدنظر آراء دادگاهها مصوب ۱۳۷۲ نیامد، در قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب (بند ج ماده ۲۴)، نسبت به تکلیف دادگاهی که پس از نقض حکم در هیأت عمومی دادگاههای حقوقی دیوان عالی کشور، مأمور رسیدگی به رأی اصراری شده است، مجمل ماند. زیرا، در بند ج می خوانیم:

«... دادگاه مرجوع الیه با توجه به استدلال هیأت عمومی دیوان عالی کشور حکم مقتضی صادر و این حکم قطعی است.»

با وجود این، حکم ماده ۱۲ پیشین مطابق با اصول دادرسی منع و تکرار تجدیدنظر است و با روح و هدف قانون دادگاههای عمومی و سیری که قانونگذاری به سوی نظم و پایان بخشیدن به دعاوی دارد سازگار است و چنانکه گفته شد می تواند وسیله رفع اجمال از بند ج ماده ۲۴ قرار گیرد و تسلسل تجدیدنظرهای بیهوده را متوقف سازد. قید «قطعی بودن» حکم صادر در مرحله بازگشت از هیأت عمومی نیز قرینه بر درستی تفسیر پیشنهاد شده است. زیرا، در قانون دادگاههای عمومی اصل، تجدیدنظرپذیری احکام است (ماده ۱۹) و اعتبار استثنایی حکم دادگاه در این مرحله، به دلیل پشتوانه اظهارنظر هیأت عمومی درباره رأی اصراری است؛ در حالی که، اگر دادگاه بتواند باز هم رأی اصراری را تکرار کند و این رأی هم قطعی باشد، تمام احکام و تشریفات رسیدگی در هیأت عمومی بیهوده و عبث می شود و نقش رهبری دیوان کشور در هدایت رویه قضایی

از بین می‌رود.

آنچه گفته شد، درباره نقش منفی و ترکیبی «امر قضاوت شده» است. ولی، نسبت به نقش مثبت و تحلیلی قاعده، باید پذیرفت که پیروی از راه‌حلهای دعوی نخستین در دعوی دیگر در صورتی لازم است که رأی قطعی باشد. حکمی که خود در حال رسیدگی تجدیدنظر است، الزامی برای دادگاههای دیگر ایجاد نمی‌کند و احتراز از صدور احکام متعارض باید به وسیله توقیف و احاطه دادرسی دوم صورت پذیرد.

یادداشت‌ها

۱. در این باره، ر.ک.: ناصر کاتوزیان، اعتبار امر قضاوت شده در دعوی مدنی، ش ۲۳۹ به بعد.
۲. برای دیدن انگیزه‌های اجتماعی و بحثهای تاریخی در این باره، ر.ک.: پیشین، ش ۲۵۷.
۳. ر.ک.: ناصر کاتوزیان، فلسفه حقوق، ج ۱، ش ۶.
۴. در این باره، ر.ک.: جواد واحدی، «تجدیدنظرخواهی از آراء برای بار دوم»، مجله کانون وکلای دادگستری، دوره جدید، ش ۸ و ۹ (۱۶۳-۱۶۰) ص ۳۱ به بعد. با وجود این، همین نویسنده تأیید می‌کند: «امکان تجدیدنظرخواهی در آراء به وسیله دادگاه صادرکننده آن یا قاضی دیگر، در قانون جدید بنابر مصالحی صورت گرفته است و قانونگذار نظر جدی به انجام این نحوه تجدیدنظرخواهی نداشته است.» (ص ۳۲).
۵. آقای دکتر واحدی در مقاله «تجدیدنظرخواهی از آراء برای بار دوم» ضمن انتقاد از ابهامی که در ماده ۳۱ نسبت به تکرار تجدیدنظر وجود دارد نوشته‌اند: «حق بود عبارت صدر ماده ۴ مثلاً به این صورت تدوین می‌شد: احکام قطعی شده هر یک از محاکم را اعم از اینکه قطعیت‌شان بر اثر عدم استفاده از فرصت تجدیدنظرخواهی باشد و یا تأیید در مرجع تجدیدنظر، ظرف یک ماه از تاریخ ابلاغ حکم قطعی و یا انقضاء مهلت تجدیدنظرخواهی از طریق دادستانی کل کشور برای بار دوم قابل تجدیدنظراند» (ص ۳۵ و ۳۶). تصریحی که امیدواریم هیچ‌گاه صورت نپذیرد و نه تنها چنین پیشنهادی نداریم، انتظار داریم رویه قضایی به سوی نظم معقول گام بردارد و قانونگذار را نیز به دنبال خود بکشد.